

مارکس، مارکسیست‌ها و دولت

پیر بویی*

برگردان از ب. کیوان (b.keyvan@negaresh.de)

قلمرویی که مفهوم مارکسیستی در آن خوب مدلل شده، قلمروی دولت بعنوان ابزار ستم، استثمار و سلطه بورژوازی است. با اینهمه این مفهوم دولت بعنوان چیز، ماشین، شیء و ابزار در دست طبقه فرمانروا و وسیله اساسی اعمال قدرت آن روی جامعه، یک مفهوم ابزارگرایی بنظر می‌رسد که باید نسبی انگاشته شود. نخست بخاطر اینکه نمی‌توان تصدیق کرد که در آثار مارکس و انگلس یک تئوری کامل دولت بعنوان هنر سیاست، با همان روش کاری که روی سیستم اقتصادی سرمایه‌داری انجام گرفت، وجود دارد. وانگهی، نزدیک ۱۸۴۵، مارکس طرح یک اثر اختصاص یافته به دولت، در راستای الغای دولت و جامعه مدنی را ریخته بود که هرگز منتشر نشد و وعده داده بود که کتابی در دو جلد بعنوان انتقاد از سیاست و اقتصاد سیاسی را به یک ناشر آلمانی واگذار کند. همچنین پروژه مارکس این بود که پس از سه جلد کتاب کاپیتال به بررسی دولت بپردازد. سپس بخاطر اینکه به همان اندازه یا بیش از قلمروهای دیگر باید تزه‌های مارکس و انگلس درباره دولت را به شرایط تاریخی ارائه‌شان ربط داد؛ همانطور که دولتی را که امروز می‌شناسیم و نسبت به آن واکنش نشان می‌دهیم عمیقاً با دولت قرن نوزدهم در اروپای غربی تفاوت دارد. در آن وقت، برای تقریباً همه حزب‌های سازمان یافته موجود کارگری، رأی همگانی هنوز در دستور روز قرار نداشت و مسئله کامل کردن پیروزی اکثریت انتخاباتی در استراتژی گذار به سوسیالیسم مطرح نبود. از اینرو، مارکس در نقد برنامه گوتا - که در آن او اندیشه دیکتاتوری پرولتاریا را بعنوان دولت گذار به کمونیسم بسط داد - به حزب سوسیال دمکرات آلمان توصیه کرد، درخواست جمهوری دمکراتیک را در برنامه خود نیاورد؛ بخاطر اینکه خطر ممنوعیت فعالیت آن وجود دارد. چون دولت بورژوازی قرن ۱۹ قبل از هر چیز سرکوبگر بود و هنوز با حضور در عرصه‌های اقتصادی و ایدئولوژیک فاصله داشت. پس با توجه به فقدان یک تئوری کامل دولت باید تمام نظریه‌ها و تحلیل‌های مارکس و انگلس را در تنوع و تضادهای آن در زمان و مکان ایجادشان در نظر گرفت.

مارکس و انگلس همیشه ابزارگرایی نبودند

تعیین دولت بوسیله جامعه به یقین بُعدی است که در آثار مارکس و انگلس تضاد درونی در آن وجود ندارد. انگلس در «منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت» در رابطه با پیدایش و توسعه شکل‌های مختلف دولت در تاریخ جامعه‌های بشری نتیجه می‌گیرد: «بنابراین، دولت قدرتی نیست که از خارج جامعه تحمیل شده باشد و به مراتب واقعیت ایده اخلاقی، تصویر و واقعیت عقل آن طور که هگل ادعا می‌کند، نیست. دولت پیش از هر چیز محصول جامعه در مرحله معین توسعه آن است. [البته] او اذعان دارد که جامعه درگیر تضاد حل‌نشده با خودش است و به مخالفان آشتی‌ناپذیری تقسیم می‌شود که قادر به دفع آن نیست. اما چون تضادهای ستیزنده و طبقه‌ها با منافع متضاد به تحلیل نمی‌روند، آنها و جامعه درگیر یک مبارزه بی‌ثمرند. نیاز قدرتی را تحمیل می‌کند که بظاهر فوق جامعه قرار دارد و [این قدرت] باید کشمکش‌ها را در سایه قرار دهد و آن را در چارچوب «نظم» نگهدارد. پس قدرتی که از جامعه بوجود آمده، بر بالای آن قرار دارد و بیش از پیش از آن بیگانه می‌شود، دولت است». پیش از او مارکس در «خانواده مقدس» تصریح کرد که «در عصر ما، تنها پندارباقی‌های سیاسی هنوز بر این باور است که زندگی مدنی باید بوسیله دولت حفظ شود، در صورتی که در واقعیت قضیه برعکس است. یعنی دولت بوسیله زندگی مدنی حفظ می‌شود».

نقل قول‌ها و مرجع‌های پراکنده در اثرهای مارکس و انگلس که بر پایه آنها ابزارگرایی پی‌ریزی شده، بسیار متعدد و کاملاً شناخته شده‌اند. از ۱۸۴۶ مارکس در ایدئولوژی آلمانی رابطه مالکیت خصوصی و دولت را بررسی کرده و تصدیق می‌کند که

دولت «چیزی جز شکل سازمان‌یابی ناگزیر بورژواها در داخل و خارج برای حفظ مالکیت و منافع‌شان نیست». در مانیفست کمونیست ۱۸۴۸ مارکس و انگلس نوشتند که «حکومت مدرن کمیته‌ای است که امور مشترک تمام طبقه بورژوازی را اداره می‌کند». در ۱۸۷۱ مارکس در «جنگ داخلی فرانسه» تأکید می‌کند: «بتدریج که پیشرفت صنعت مدرن تعارض طبقاتی بین سرمایه و کار را بسط و توسعه می‌دهد و تقویت می‌کند، قدرت دولت بیش از پیش خصلت قدرت عمومی سازمان‌یافته با هدف‌های اجتماعی و خصلت سلطه یک طبقه را پیدا می‌کند. پس از هر انقلاب که نمایشگر پیشرفت مبارزه طبقه‌ها است، خصلت صرفاً سرکوبگر قدرت دولت بطور بیش از پیش آشکار نمودار می‌گردد». انگلس در پیشگفتار ۱۸۹۱ «جنگ داخلی در فرانسه» در این باره بیانی بسیار دقیق دارد: «دولت چیزی جز دستگاه اعمال ستم یک طبقه به طبقه دیگر نیست. این امر در جمهوری دموکراتیک و سلطنتی وضع همانندی دارد». در واقع، به قلم انگلس ابزاری‌ترین ویژگی‌ها ترسیم می‌شود. چنانکه او در «منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت» نوشت: «چون دولت از نیاز مقابله با مخالفان طبقاتی پدید آمده و در عین حال البته از درون کشمکش و منازعه این طبقه‌ها سر برآورده، بنا بر قاعده دولت طبقه بسیار نیرومند، دولت طبقه‌ای است که از نظر اقتصادی فرمانروایی دارد و به اعتبار آن به طبقه مسلط سیاسی تبدیل می‌شود و بدین ترتیب وسیله جدیدی برای مات کردن و استثمار کردن طبقه ستم‌دیده کسب می‌کند. این چنین است که دولت نمایندگی مدرن بوسیله سرمایه‌بمشابه ابزار استثمار کار مزدببری بکار می‌رود». او در آنتی‌دورینگ می‌افزاید: «دولت مدرن باز هم صرفاً سازمانی است که جامعه بورژوایی از آن استفاده می‌کند تا شرایط عام خارجی شیوه تولید سرمایه‌داری را در برابر تخطی‌های کارگران و نیز سرمایه‌داران منفرد حفظ کند. دولت مدرن صرفنظر از شکل آن ماشین بطور اساسی سرمایه‌داری، دولت سرمایه‌داران، یک سرمایه‌دارِ کل‌پنداری است».

با اینهمه، نادرست است اگر بپنداریم که ابزارگرایی برداشت قطعی از اثرهای مارکس و انگلس است. اختلاف‌های زیادی بین تزه‌های عمومی مارکس وجود دارد که طبق آن دولت هر چند در تیول طبقه‌ای است که از حیث اقتصادی مسلط است، ولی تحلیل‌های تاریخی آن متنوع‌اند. از اینرو، مارکس در نقد برنامه گوتا تنوع دولت‌ها را برسمیت می‌شناسد («دولت موجود نسبت به مرز هر کشور تغییر می‌کند. در امپراتوری پروس-آلمانی دولت در مقایسه با سوئیس، انگلستان و ایالات متحد چیز دیگری است»). او توجه را به کثرت خط سیرهای تاریخی دولت‌ها معطوف می‌دارد و دیوان‌سالاری را (بویژه در نقد فلسفه سیاسی هگل) بررسی و تصدیق می‌کند که الهام گرفتن از کاپیتال برای پیشبرد تحلیل در همه قلمروها «شاید به استثنای رابطه بین شکل‌های مختلف دولت‌ها و ساختارهای مختلف اقتصادی جامعه» ممکن است. بنظر، این بدان معناست که تعیین مطلق از روینای دولتی بر پایه زیربنا وجود ندارد. مارکس در «نویه راینشه تسایتونگ» تصریح می‌کند که دولت در پروس «ستمگر، مستقل، نیروی مقدس دور از صنعت، تجارت و کشاورزی باقی می‌ماند و به هیچ‌وجه به ابزار جامعه بورژوایی تنزل نمی‌کند». انگلس بنویه خود در آنتی‌دورینگ نوشت: «رفته رفته نیروهای تولید افزایش می‌یابند: جمعیت بسیار متراکم اینجا از نفع‌های مشترک، آنجا متضاد بین جماعت‌های مختلف بوجود می‌آید که در آن گروه‌بندی بسیار مهم در مجموع بار دیگر تقسیم کار جدیدی تولید می‌کند. دستگاه‌هایی برای حفظ نفع‌های مشترک بوجود می‌آید که از خود در برابر نفع‌های متضاد دفاع کنند. این دستگاه‌ها که تا کنون بعنوان نمایندگان نفع‌های مشترک تمام گروه در برابر هر جماعت ویژه جداگانه پیدا کرده بودند، گاه حتی در تقابل با آن بسرعت استقلال باز هم وسیع‌تری یافتند. آنچه اینجا مهم است، تصدیق این نکته است که همه جا یک وظیفه اجتماعی مبنای سلطه سیاسی را تشکیل می‌دهد و سلطه سیاسی در دراز مدت تنها زمانی جانشین شد که این وظیفه اجتماعی را که به او سپرده شده بود به انجام رساند».

بنابراین مارکس و انگلس همیشه ابزارگرایی نیستند؛ به این دلیل که آنها بدون ابهام و بی‌آنکه هیچ متنی آن را تکذیب کند، عقیده خود را درباره تحلیل رفتن دولت ابراز کردند. این فرمول مارکس در همه مرحله‌های توضیح او که در فقر فلسفه، مانیفست کمونیست، ملی کردن زمین، نقد برنامه گوتا و غیره در بیان آمده، دیده می‌شود. هنگامی که مارکس و انگلس مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا را در جنگ داخلی فرانسه بکار بردند به کمون پاریس توجه داشتند که در آن مسئله عبارت بود از «نابودی قدرت دولت چنانکه امروز است و جانشین کردن قدرت جدید حقیقتاً دموکراتیک بجای آن». این قدرت سیاسی در چهره سازمان سیاسی وسیعاً غیر متمرکز نمودار می‌گردد که بوسیله توسعه رأی‌گیری عمومی دموکراتیزه شده و بخصوص با انتخاب همه کارکنان دامنه آن توسعه می‌یابد. مسئله عبارت از تقلیل دولت به وظیفه‌های اساسی‌اش و تبعیت آن از جامعه است. مارکس در نقد برنامه گوتا علیه مفهوم آفرینی‌های دولت‌گرایانه که در کارپایه حزب جدید سوسیال دموکرات متحد رسوخ کرده بود موضع‌گیری کرده و تصدیق می‌کند که آزادی نخست مبتنی بر محدود کردن دولت است.

انتقاد از کیش هگلی دولت در همه اثرهای مارکس رد پای ژرفی بجا گذاشته است: برحسب آن شکوفایی افراد منوط به محدودیت دولت است. او یگانگی جدید دولت و جامعه را در نمود سیاسی جستجو می‌کند. مارکس در نقد فلسفه سیاسی هگل تصریح کرده است: «ساخت نمایندگی پیشرفته مطمئن و مسلم است زیرا این ساخت بیان آزاد، ناب و منطقی شرایط مدرن دولت است. او تضاد بی‌نقاب است». با اینهمه، او در ایدئولوژی آلمانی نشان می‌دهد که طبقه مسلط به میانجی میان جامعه و دولت تبدیل می‌شود. نمایندگی وسیله‌ای را تشکیل می‌دهد که از لحاظ تاریخی توسط بورژوازی برای کسب و اعمال برتری

سیاسی آن، تغییر شکل دولت و استفاده از آن به سود خویش گزین شده است. این ارزشیابی مانع نگردید که او در «مانیفست کمونیست» یا در «مبارزه طبقاتی در فرانسه» رأی عمومی را بعنوان وسیله مبارزه و درهم نوردیدن برتری بورژوازی درخواست کند. در واقع، بعقیده مارکس رأی عمومی یک میانجی سیاسی بین جامعه و دولت است. این رأی وسیعا بنابر رابطه فرمانروایان و فرمانبران مشخص می گردد و مارکس آن را با رابطه استثمارگران و استثمار شوندهگان در نمی آمیزد.

ابزارگرایی بر «ابتکار» مارکسیسم چیره می شود

دکترین رسمی شوروی در دهه ۳۰ تأکید مارکس در زمینه زوال دولت را ندیده می گیرد. ابزارگرایی بر ابداع مارکسیسم چیره می شود و آن را به جزم گرایی سوق می دهد. «ابداع» مارکسیسم در پایان قرن ۱۹ و آغاز قرن ۲۰ در ارتباط با مسئله دولت در استفاده از جنبه های بسیار ابزارگرایانه متن مارکس و انگلس بروز می کند. در برابر ادوارد برنشتین، بکار برنده وصیت انگلس، که تجدید نظر مارکسیسم در زمینه رابطه مکانیستی میان زیرساختار اقتصادی و روبنای سیاسی را پیشنهاد می کند، کارل کائوتسکی در اولین فرصت از قشریت «تکامل باورانه» و تحلیل ابزاری دولت دفاع می کند و آن را ارتقاء می دهد. در کنار کائوتسکی، از جمله رزا لوکزامبورگ از همین ابزارگرایی دفاع می کند. در ۱۹۰۶ تروتسکی بنوبه خود نوشت: دولت «تنها ماشین در دست نیروهای اجتماعی مسلط است و مانند هر ماشین سازوکارهای خود را دارد: یک سازو کار محرک، یک ساز و کار انتقال و یک سازو کار اجرایی. نیروی محرک دولت نفع طبقاتی است. سازو کار محرک آن انگیزش، مطبوعات، تبلیغات بوسیله کلیسا و مدرسه، حزب ها، میتینگ ها در خیابان، درخواست ها و شورش هاست. سازو کار انتقال عبارت است از سازماندهی قانونی نفع های کاستی (Caste)، دودمانی، دولتی یا طبقاتی که خود را همچون اراده خداوندی (حکومت مطلقه) یا اراده ملت (نظام پارلمانی) وانمود می سازد. و سرانجام، سازو کار اجرایی که عبارت از دستگاه اداری با نیروی پلیس، دادگاهها با زندانهایش و ارتش است. دولت یک هدف فی نفسه نیست، بلکه وسیله فوق العاده نیرومند سازماندهی، برهم زدن و دوباره سازمان دادن رابطه های اجتماعی است».

جزوه مشهور لنین، «دولت و انقلاب» که در تابستان ۱۹۱۷ نگاشته شد و بطور عمده به توجیه عمل بلشویکها و طرح ریزی تئوری دولت پرولتری تا زوال آن اختصاص داشت، در یک شکل بندی اجتماعی نیمه فئودالی، نیمه سرمایه داری بمثابه تبیین تئوری مارکسیستی دولت که مبتنی بر نقل قول های متعدد از مارکس و انگلس است، جلوه می کند و خصلتی همگانی به آن می دهد. او انتقاد از «کائوتسکی گرایی» را بعنوان «تحریف مارکسیسم» و بازسازی دکترین واقعی مارکس مطرح می کند. لنین پس از این تصریح که «جنگ امپریالیستی روند تبدیل سرمایه داری انحصاری به سرمایه داری انحصاری دولتی را فوق العاده شتاب داده است و شدت بخشیده» و نیز افشای «ستم بسیار زیاد دولت به توده های زحمتکش که همواره تنگاتنگ تر با گروه بندی های سرمایه داری خودمختار در می آمیزد» قطعه ای از «منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت» نوشته انگلس را ذکر می کند که در آن انگلس تعیین دولت بوسیله جامعه را نشان می دهد. او در تفسیر آن می نویسد: «بعقیده مارکس، دولت یک سازمان فرمانروای طبقاتی، یک سازمان ستم طبقه ای به طبقه دیگر است. این به معنی ایجاد نظامی است که این ستم را قانونی و تقویت می کند». و سپس با تکرار بحث درباره تنوع دولت ها می افزاید: «شکل های دولت بورژوایی بسیار متنوع اند، اما گوهر آنها یکی است: در واپسین تحلیل همه این دولت ها به این یا آن طریق، اما ضرورتا یک دیکتاتوری بورژوایی اند». لنین درباره وظیفه های پرولتاریا «در انقلاب آوریل ۱۹۱۷ ما» به بحث درباره دمکراسی می پردازد: «دولت به مفهوم خاص، اعمال فرمانروایی بر توده های مردم توسط گروه های مسلح جدا شده از مردم است. دموکراسی عادی از نوع بورژوایی فرمانروایی بورژوایی بوسیله سازواره های قدیمی سلطنتی دستگاه اداری یعنی پلیس، ارتش و دیوان سالاری است. کامل ترین و تحول یافته ترین دولت بورژوایی، جمهوری دمکراتیک پارلمانی است. قدرت در آنجا به پارلمان تعلق دارد. ماشین دولت، دستگاه اداری همیشه همان ها هستند. آنها عبارتند از ارتش حرفه ای، پلیس، دیوان سالاری عملا الغاء ناپذیر ممتاز که بر بالای سر مردم قرار دارد». و سپس می افزاید: «دموکراسی عبارت از فرمانروایی مردم است».

این تحلیل های ابزاری از دولت بورژوایی در متن های ۱۹۱۷ توأم با شرح و بسط های متعدد درباره دیکتاتوری پرولتاریا و زوال دولت که در تداوم شرح و بسط های مارکس جای دارد، دیگر ممکن نیست. دیکتاتوری پرولتاریا بعنوان یک دولت در حال زوال تعریف شده است. «دولتی که بدین ترتیب تشکیل شده بیدرنگ شروع به افول می کند و نمی تواند افول نکند. برای نخستین بار در تاریخ جامعه های متمدن، توده مردم تا جایگاه مشارکت مستقل، نه فقط در رأی ها و انتخاب ها، بلکه در دستگاه اداری روزمره ارتقاء می یابند. در رژیم سوسیالیستی، هر کس به موجب نقش خود حکومت خواهد کرد و زود به آنچه هیچکس حکومت نمی کند عادت خواهد کرد و گسترش دادن دموکراسی تا انتها و جستجوی شکل های این گسترش را به آزمون فعالیت عملی و غیره می گذارد. چنین است یکی از وظیفه های اساسی مبارزه برای انقلاب اجتماعی».

با اینهمه، در اکتبر ۱۹۱۷ - در شب تصرف قدرت - لنین حزب را بعنوان دستگاه آینده دولت معرفی کرد؛ دستگاهی که «کنترل»، «مراقبت» و همه وسیله های مدیریت قبلا توسعه یافته را بکار می بندد. لنین در ۱۹۲۱ در روز بین المللی زحمتکشان

نوشت: «گوهر بلشویسم، قدرت شوروی عبارت از قرار دادن همه قدرت دولت در دستان توده‌های زحمتکش است شمار شونده است. این توده‌ها هستند که سیاست، یعنی بنای جامعه جدید را در دست می‌گیرند. این کار دشواری است؛ توده‌ها از جانب سرمایه‌داری خرفت بار آمده و از پا افتاده‌اند. البته، راه حل دیگری برای بردگی مزدبر، بردگی سرمایه‌داری وجود ندارد و نمی‌تواند وجود داشته باشد». او در نوشته خود «برای چهارمین سال جشن انقلاب اکتبر» نوشت: «نظام شوروی حداکثر دموکراسی برای کارگران و دهقانان است؛ و این همزمان گسست از دموکراسی بورژوازی و سرمایه‌داری و پیدایش نوع جدید دموکراسی، دموکراتیسم پرولتری یا دیکتاتوری پرولتاریا را ایجاد می‌کند». لنین تصریح می‌کند: «لحظه‌ای فراموش نمی‌کنیم که ما مرتکب شماری از ندانم‌کاری‌ها و خطاها شده‌ایم و خواهیم شد. وسیله پرهیز از آنها در کاری این سان جدید در تاریخ جهانی ایجاد نوع هنوز ناشناخته نظام دولتی است! ما پیوسته برای اصلاح ندانم‌کاری‌ها و خطاهای مان و برای بهبود کاربرد بسیار ناقص اصول شوروی مبارزه می‌کنیم».

استالین پس از روی کار آمدن تز زوال دولت را ترک کرد. هنگام بحث‌هایی که در پی فقدان لنین درگرفت، تز زوال توسط اپوزیسیون چپ که به احیای شوراها و پایان «دستگاه کمیساریایی» عقیده داشت، یادآوری شد. بوخارین نیز طرفدار این تز بود. او مدافع تز تخفیف تدریجی مبارزه طبقاتی بود. پیشنهاد او این بود که جنبه‌های بسیار سرکوبگرانه دولت رفع گردد و کوشش‌ها بطور فزاینده صرف وظیفه‌های ساختمان اقتصادی گردد. برعکس، استالین تز تشدید مبارزه طبقاتی را طرح ریزی کرد. در این وقت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در نتیجه محاصره سرمایه‌داری ناچار به تقویت دولت خود بود.

استالین در ۱۹۳۶ به مناسبت معرفی قانون اساسی جدید حذف تضادهای ستیزنده طبقاتی را بدین ترتیب اعلام داشت: استثمارگران تصفیه شده‌اند و دیگر جز طبقه کارگر، طبقه دهقانان و روشنفکران باقی نمانده است. «بین این گروه‌های اجتماعی مرزبندی، تضادهای اقتصادی و حتی تضادهای سیاسی وجود ندارد». دولت دیگر تنها بعنوان دستگاه دفاع از خود پرولتاریا در برابر دنیای خصم توجیه می‌شود. او آن را بعنوان «دولت تمام مردم» توصیف می‌کند: «وظیفه سرکوب جایش را به وظیفه حمایت از مالکیت در برابر دزدان و ریخت و پاش گران ثروت عمومی سپرده است. وظیفه دفاع نظامی از کشور در برابر تجاوز از خارج کاملاً محفوظ مانده است. بنابراین، ارتش سرخ، ماشین نظامی و دستگاه‌های مجازات و سرویس‌های لازم اطلاعاتی برای جلب و کیفر دادن جاسوسان، قاتلان، خرابکاران اعزامی سرویس‌های جاسوسی خارجی به کشور ما حفظ شده‌اند». بدین ترتیب تز آغازین مارکس و انگلس که طبق آن دولت از تضادهای ستیزنده طبقاتی بوجود آمده و همراه آنها ناپدید می‌شود، ترک گردید. استالین در گزارش خود به هشتمین کنگره حزب کمونیست اتحاد شوروی با اعتراف به این موضوع توضیح می‌دهد که برخی تزه‌های عمومی مارکسیسم درباره دولت «تا انتها طرح نشده‌اند و از اینرو نارسا هستند». در واقع مسئله عبارت از توجیه «تئوریک» پس از عمل سیاسی است. و این چیزی است که نزد کمونیست‌ها به «عادت» تبدیل شد.

اگر قلمرویی وجود دارد که در آن تزه‌های عمومی مارکسیسم کامل، غنی و دگرگون شده است، تحلیل دولت بورژوازی با توجه به در نظر گرفتن تحول‌های عمیق پدید آمده پس از قرن ۱۹ است. همانطور که چاپ ۱۹۶۲ رساله «اصول مارکسیسم - لنینیسم» نشان می‌دهد، ابزارگرایی در اساس مفهوم یگانه باقی می‌ماند. «در کشورهای تحول یافته سرمایه‌داری غرب، سرمایه‌داری انحصاری دولتی یعنی انحصارهای واپس‌گرا دستگاه دولت را به تمامی در اختیار دارند».

«استثنای» گرامشی

اگر پژوهش را به دهه ۱۹۴۰ محدود کنیم، ملاحظه می‌شود که بطور اساسی این آنتونیو گرامشی است که تئوری مارکسیستی دولت را فعلیت و ژرفا می‌بخشد و آن را نوسازی می‌کند. به استثنای او تقریباً ابزارگرایی در نزد مارکسیست‌ها جنبه هژمونیک دارد. گرامشی مفهوم‌های جامعه مدنی و دولت را دوباره تعریف می‌کند. جامعه مدنی سیستم‌های فکر، سازمانها و همه این مجموعه مادی و غیر مادی را که ایدئولوژی‌ها هستند و نیز رابطه نهادی آنها و وسیله‌های انتشارشان (مدرسه‌ها، خانواده‌ها، حزب‌ها، رسانه‌ها و غیره) و هر آنچه را که ذهنیت‌ها، نگره‌ها و رفتارهای افراد را می‌سازند و اینها با رضامندی با فعالیت‌های‌شان وفق می‌یابد، نشان می‌دهد. گرامشی در رابطه با دولت اغلب تعریف گسترده‌ای را پیشنهاد می‌کند که از پیدایش صرفاً اقتصادی و توصیف آن بعنوان دستگاه سرکوب متمایز است. از اینرو دولت، جامعه مدنی بعلاوه جامعه سیاسی است. در «دفترهای زندان» آمده است: «از طریق دولت علاوه بر دستگاه حکومتی باید دستگاه خصوصی هژمونی یا جامعه مدنی را درک کرد. در واقعیت موجود جامعه مدنی و دولت همسان می‌شوند». هر چند این تعریف دولت بسیار گسترده بنظر می‌رسد، (واقعیت این است که دفترهای زندان در رژیم موسولینی که بدون شک در آن سهم دارد، نوشته شد)، گرامشی در بخش‌های دیگر روی پیوند ارگانیک دولت و جامعه مدنی و اختلاف بیرونی که مارکس آن را تحلیل کرد، تکیه می‌کند.

گرامشی بر اساس این پایه‌ها مفهوم هژمونی را دوباره تعریف می‌کند. این مفهوم روی مسئله رضامندی متمرکز است. طبقه‌های رهبر این رضامندی را به منظور تأمین برتری بر طبقه‌های فرمانبر کسب می‌کنند. هژمونی مستلزم رهبری ایدئولوژیک و سیاسی پذیرفته و رضامندانه است و در این صورت نقطه مقابل فرمانروایی مبتنی بر اجبار قرار دارد. مفهوم هژمونی که برای

دولت بورژوازی بکار رفته کمک می کند که نقش عامل‌های سامان فرهنگی و نیز دستگاه‌های ایدئولوژیک خاطر نشان گردد. از ۱۹۱۹ گرامشی نشان می دهد که «در دولت، طبقه مالک آن سوی اختلاف‌ها و برخوردهای رقابتی، برای حفظ تمام عیار وضعیت ممتاز خود در مرحله عالی رقابت، برای خود دیسپلین و یگانگی بوجود می آورد». او در دفترهای زندان تصریح می کند که در دولت بورژوازی غرب، ساختار قدرت بطور جدایی‌ناپذیر بر اجبار و ایدئولوژی دموکراتیک متکی است. باور به حاکمیت مردم، برابری و مشارکت شرایط لازم را برای تأمین هم‌رأیی پیرامون نهادهای حقوقی-سیاسی بوجود می آورد. هژمونی بورژوازی همچنین مبتنی بر رهبری فکری و اخلاقی، نفوذ ایدئولوژیک و بنابراین در جاذبه‌ای است که روی مجموع طبقه‌ها و قشرهای اجتماعی اثر می گذارد. بورژوازی با تأثیر گذاردن در سطح روبنا رابطه‌ها را با رابطه‌هایی که او از آن سود می جوید گره می زند، دریافتش را از جهان انتشار می دهد، سازمان‌های مسئول انتشار آن را بوجود می آورد و وسیله‌های آنها (سیستم آموزشی، رسانه‌ای و غیره) را تکمیل می کند. دولت نه فقط با فرمانروایی، بلکه با نظر عمومی عمل می کند: «دولت یک هژمونی مجهز به اجبار است». بنابراین، گرامشی علاوه بر جنبه سرکوبی نظامی و پلیسی دولت به بررسی جنبه یکپارچه‌گر اجتماعی و سازمانده هم‌رأیی‌های آن دعوت می کند.

از نظر گرامشی فرمانروایی درازمدت یک طبقه تنها از راه جلب و تأمین هم‌رأیی و بنابراین، با در نظر گرفتن منافع گروه‌ها - که هژمونی‌اش به اعتبار آن تحقق می یابد، دستکم تا جایی که منافع اساسی‌اش زیر سؤال قرار نگیرد - تأمین می گردد. قدرت دولت، منافع عام سرمایه‌داری را نه با تحمیل نظم‌های بورژوازی، بلکه بروشی که پاسخگوی منافع عام‌اش باشد، نمایش می دهد و این امر ایجاب می کند که منافع طبقه‌های فرودست در نظر گرفته شود. بنابراین، دولت محل تلاقی میان منافع طبقات فرمانروا و منافع طبقه‌های فرمانبر را تشکیل می دهد. و جنبه صرفاً کارکردی برای بازتولید سرمایه‌داری ندارد. از اینرو، می تواند خود را بعنوان ضامن «منافع عمومی» نشان دهد. سرکوبی پاسخی تکمیلی برای ساخت هم‌رأیی است. طبقه فرمانروا برای کسب هژمونی و حفظ این موقعیت باید از نفع‌های خاص «صنفی» فراتر رود و سیستم طبقاتی و اتحاد (یا بلوک) تاریخی دیگری را برپا دارد. درون نهادهای جامعه مدنی، همزمان درگیری‌ها - رویارویی‌ها و مذاکره‌ها - و سازش‌ها بر اساس سمتگیری‌های اقتصادی - سیاسی، فرهنگی و ایدئولوژیک وجود دارد. دستگاه‌های هژمونی زمینه و داو تنظیم اجتماعی است. از اینرو گرامشی امکان بحران هژمونی را بصورت شکاف اتحاد تاریخی در قدرت، گسست پیوند موجود بین سلطه اقتصادی، برتری سیاسی و ایدئولوژی فرمانروا خاطر نشان می سازد.

رابطه میان ساختار و روبنا بطور اندامی بوسیله روشنفکران که نقش اساسی در هژمونی طبقه فرمانروا بازی می کنند و دریافت این طبقه را از جهان طرح‌ریزی و منتشر می کنند، تأمین می گردد. البته، آنها عامل‌هایی منفعل نیستند. آنها قشر بالنسبه مستقل را تشکیل می دهند. رابطه آنها با طبقه رهبر اندامی و غیر مکانیکی است. پس در شمار داوها قرار دارند. بنابراین، از نظر گرامشی «پرولتاریا می تواند در مقیاسی که موفق به ایجاد سیستم اتحادهای طبقاتی می گردد به طبقه رهبر و فرمانروا تبدیل شود. این امر به او امکان می دهد که اکثریت مردم زحمتکش را علیه سرمایه‌داری و دولت بورژوازی بسیج کند. یک گروه اجتماعی می تواند و حتی باید پیش از کسب قدرت دولتی به رهبری برسد. این یکی از شرایط اساسی این پیروزی است». گرامشی دو دریافت از دیکتاتوری را در برابر هم قرار می دهد: دیکتاتوری سرکوبگر و دیکتاتوری منبسط (هژمونی)؛ «دیکتاتوری پرولتاریا منبسط و غیر سرکوبگر است؛ یک جنبش مداوم، از پایین به بالا، مبادله دایمی از راه همه‌مویبرگ‌های اجتماعی است. پرولتاریا تنها فرمانروایی فیزیکی ندارد، بلکه بطور معنوی هم برتری دارد. می توان و باید هژمونی سیاسی را حتی پیش از رسیدن به حکومت در دست داشت. نباید روی قدرت و نیروی مادی که او برای اعمال رهبری یا هژمونی سیاسی بکار می بندد حساب کرد». این دریافت تمام امکان آن را به مبارزه‌ها و پیروزی‌های دمکراتیک می بخشد، حتی اگر جزئی و در خور چون و چرا باشند. از نظر جنبش دمکراتیک، بدیل، خود را به تحمل یا تخریب دولت محدود نمی کند؛ زیرا برای او اشغال موضع‌ها و مکان‌های قدرت ممکن است.

گرامشی خاطر نشان می کند که نظریه‌پردازی او برای غرب پیشرفته اعتبار دارد: «در غرب دولت همه چیز و جامعه مدنی ابتدایی و ژلاتینی بود. در غرب بین دولت و جامعه مدنی رابطه دقیق وجود داشت و در پشت دولت ناپایدار روبنای پایدار جامعه مدنی مشاهده می شود. دولت سنگری است که در پس آن زنجیره‌ای از پناهگاه‌ها و دژها وجود دارد که کم و بیش از یک دولت تا دولت دیگر بکار می روند. و این درست چیزی است که شناخت دقیق خصیصه ملی را ایجاب می کند». گرامشی می افزاید: «در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری طبقه فرمانروا دارای منبع‌های سیاسی و کاربردی است که مثلاً در روسیه از آن برخوردار نیست. این بدان معناست که حتی بحران‌های اقتصادی بسیار جدی انعکاس فوری در قلمروی سیاسی ندارند. سیاست همیشه تأخیر و حتی تأخیری جدی نسبت به اقتصاد دارد». از اینرو، گرامشی با اقتصادگرایی فاجعه‌بار که در آن وقت درون کمینترن برتری داشت، گسست نمود.

البته، ذکر تزه‌های گرامشی در شرایط زمانی و مکانی تولیدشان اهمیت دارد؛ زیرا این کار مانع از آن است که جزم تازه و «مدل» جدیدی از آنها - که بی بهره از دریافت دولت پایان قرن هستند - ساخته شود. گرامشی، استالینسم در اتحاد شوروی و دولت مدرن را نشانخته بود. متن‌های تئوریک گرامشی که در زندان نگاشته شد، تنها پس از جنگ انتشار یافت. در واقع در

پی برگزاری بیستمین کنگره حزب کمونیست اتحاد شوروی بود که تولیاتی در رم، اولین کنفرانس مطالعه‌های گرامشی را در ۱۹۵۸ برگزار کرد. سرانجام ۳۳ دفتر زندان در ۱۹۷۵ بطور کامل انتشار یافت. به استثنای گرامشی، تئوری ابزاری دولت نزد مارکسیست‌ها، چه در «ابداع» مارکسیسم در پایان قرن ۱۹ و چه در دکماتیسیم آن طی نیمه نخست قرن ۲۰ تسلط داشت. در واقع، ابزاری‌گرایی به تسلط بر تحلیل‌های مارکسیستی بسی فراتر و بویژه در فرانسه ادامه می‌یابد.

حزب کمونیست فرانسه و مسئله هژمونی ابزاری‌گرایی

هژمونی ابزاری‌گرایی در فرانسه به مشخصه‌های ویژه متعددی مربوط می‌گردد. شرایط انتشار مارکسیسم در آنجا فقر نسبی و دستکم شکلواره گی (schematism) آشکارش را نشان می‌دهد. هنگامی که مارکس در ۱۸۸۳ چشم از جهان فروبست نام او به زحمت شناخته شده بود و ناآشنایی با فکر عام او رواج داشت. با اینهمه، یاری جستن از پشتوانه مارکسیستی در جنبش سوسیالیستی که در ۱۹۲۰ به سرحد هژمونی می‌رسد، عمومیت پیدا می‌کند. چنانکه در کنگره «تور» دو گرایش به آن متوسل شدند. البته، رهبران جوان حزب کمونیست، انقلاب اکتبر را خیلی بیشتر از فکر مارکس که با آن بسیار بد آشنا بودند، می‌پسندیدند. مارکسیسم در فرانسه به سه دلیل مطرح می‌گردد: جو علم‌گرایانه تحول قرن که مارکسیسمی با ویژگی سرنوشت باوری اقتصادی، خطی و غیردیالکتیکی را می‌طلبید؛ دوم بالندگی روشنفکران و روان‌شناسان که نیاز این مجموعه تئوریک بسته را برآورده می‌ساخت؛ سوم نیاز به توجیه و پیوستگی حزب‌های سوسیالیست و کمونیست. مارکسیسم خود را بعنوان بینش ساده شده تاریخ، قویا منطقی و بهم پیوسته که کارکرد مهم آن توجیه فعالیت رهبران پرولتاریاست، مطرح می‌سازد. همچنین سنت‌های روشنفکری کشور در این امر دخالت دارند. فرهنگ مسلط که تحت تأثیر فلسفه دکارت قرار داشت عمیقا متکی بر دیالکتیک نبود. بعلاوه، مارکسیسم در آن وقت به مثابه «سوسیالیسم آلمان» که نقطه ضعف در شرایط روابط تیره میان دو کشور بود، تلقی می‌شد.

در مورد آنچه که مربوط به دولت است، دو ویژگی دیگر بشدت مؤثر بود که تا امروز به ایفای نقش ادامه می‌دهند: از یکسو، اهمیت مربوط به دولت در جنبش کارگری فرانسه و از سوی دیگر، رابطه زیادی که بین پژوهش مارکسیستی و حزب کمونیست فرانسه برقرار شده بود.

از زمان انقلاب، جنبش کارگری فرانسه به احراز جای مؤثر در دولت چشم دوخته بود. در این شرایط دریافت ابزاری از دولت به آسانی با سنت برآمده از جنبش آمیخته بود. ویژگی دیگر مربوط به ارتباط تنگاتنگی است که از دهه ۲۰ قرن گذشته پژوهش مارکسیستی و حزب کمونیست فرانسه را پیوند می‌دهد. بنظر می‌رسد که این پژوهش به اراده خاص حزب کمونیست فرانسه که خود را همواره یگانه مالک مارکسیسم می‌دانست صورت گرفته و در عمل تا دهه ۷۰ در ترجمه و انتشار اثرهای مارکس و انگلس و دیگر تئوری‌پردازان و در مقابله با رد معین مارکسیسم از سوی بخش‌های مختلف بورژوازی نقش انحصاری داشته است. این رابطه تنگاتنگ بین جریان پژوهش تئوریک و حزب کمونیست فرانسه نتیجه‌های مهمی داشته است. در واقع، رابطه دیالکتیکی میان فعالیت تئوریک و مبارزه سیاسی وجود نداشته است؛ بلکه از پژوهش مارکسیستی تا تحول‌های متفاوت استراتژی و تاکتیک سیاسی مورد عمل حزب کمونیست فرانسه ارتباط، حتی دنباله‌روی، وجود داشته است.

ابزاری‌گرایی نمودهای متفاوت داشته، که عبارت است از ارتباط دولت با انحصارها، تأثیر متقابل آنها، اتحاد آنها در یک ساز و کار یگانه و حتی ادغام آنها. با اینهمه، این تنوع نمود در یک دترمینیسم سیاسی و ایدئولوژیک بر پایه اقتصاد و در دریافت دولت خلاصه می‌شود که امروز ابزار «سرمایه بزرگ»، «انحصارها» یا «چند ملیتی‌ها» و شاید فردا ابزار «طبقه کارگر» است.

ابزاری‌گرایی و نقد آن

مفهوم‌های ابزاری به ندرت به بررسی تضادهای درونی دولت توجه دارند. دولت اغلب بصورت یک «جعبه سیاه»، دستگاه یکپارچه و ماشینی باقی می‌ماند که طرز کار، سازماندهی و توسعه درونی آن بنابر آنچه که خارج از اوست، مشخص می‌گردد. حتی اگر هم برخی تضادهای درون دولت یا در رابطه‌های دولت با جامعه درک شده‌اند، چونکه این تضادها بعنوان چیزی «منحصر بفرد» نمایش داده شده، باز هم مارکسیسم مکانیکی که در مارکسیسم غالب است - همانگونه که در فرانسه به سلطه‌گری خود ادامه داد - «فرمانروا» می‌شود. بدین ترتیب این امر به یک یکسویه‌نگری شکلواره‌ای (شماتیک) می‌انجامد که بی‌بهره از دیالکتیک است. اگر تضادها میان این یا آن کارکرد دولت پدیدار می‌شود، شتابان با پروبلماتیک ابزاری عمومی درمی‌آمیزند. اگر پای مسئله استقلال در میان است، همیشه این مسئله برای اقتصاد و یا «سرمایه بزرگ» جنبه نسبی دارد. طرح‌ریزی‌هایی که روی خصیصه متضاد دولت درنگ دارند، بطور کلی جانبی باقی مانده‌اند.

دریافت‌های ابزاری، از دولت ابزاری برای مجموع بورژوازی نمی‌سازند، بلکه آن را بازیچه «انحصارها»، «صنعت‌های بزرگ

و دارایی بزرگ»، «سرمایه مالی»، «سرمایه بزرگ»، «چند ملیتی‌ها»، «الیکارشی مالی»، «بورژوازی بزرگ» و «بورژوازی انحصاری» می‌داند. بنابراین دریافت‌هاست که انحصارها، موجودی بهم پیوسته را می‌سازند. آنها سیاست و نهادها را پی می‌نهند و در هم می‌ریزند. از اینرو، این نهادها بدقت منطبق با نیازهای آنها هستند. دولت منافع انحصارها را که بی‌استثنا و بدون آمیزش فرمانروا هستند، برتر می‌داند. کارکردهای دولت که عبارت از ارضای برخی نیازهای جمعی یا تأمین یکپارچگی اجتماعی است، کاملاً تابع آنهاست.

عمل کاربرد بی‌استثنای قدرت دولت ایجاب می‌کند که انحصارها نه یک طبقه در تقابل با دیگر طبقه‌های جامعه، بلکه یک موجود یگانه و بهم پیوسته را تشکیل دهند. در واقع تقابل‌ها میان انحصارها خیلی بیشتر به تضادهای منافع‌شان در کوتاه و بلند مدت و منافع ویژه هر انحصار و منافع مجموع طبقه یا بخشی از طبقه‌ای را که تشکیل می‌دهند، مربوط‌اند. از زمانی که شیوه تولید سرمایه‌داری وجود دارد وضعیت بروشنی نشانگر این واقعیت است که جستجوی نفع ویژه سود و انباشت در کوتاه مدت با تعقیب منافع عمومی در بلند مدت در تضاد است. چون بورژوازی انحصاری به تنهایی در جامعه وجود ندارد، از اینرو ناچار است در هر لحظه تناسب نیروها در جامعه را در نظر گیرد و بکوشد آنها را بسود خود بهبود بخشد.

همچنین تضادهای سیاسی وجود دارند که بیهوده است ادعا شود آنها فقط بازتاب رقابت اقتصادی یا اختلاف بررسی در زمینه دفاع از منافع درازمدت یا تفسیر تقابل‌های طبقاتی هستند. از اینرو می‌توان از تضادهایی نام برد که در رابطه با استعمارزدایی، بویژه در رابطه با الجزیره بروز کرده است؛ دیگر تضادها مربوط به جامعه اروپا از امضای قرارداد رم در ۱۹۵۷ تا امروز، یا تضادهایی‌اند که بطور منظم و حتی اغلب بی‌سروصدا به مناسبت مشورت‌های مختلف انتخاباتی بروز می‌کنند.

چارچوب دیگری جز دولت برای بر عهده گرفتن مسئولیت تضادهای مختلف وجود ندارد و این به هیچوجه دال بر آن نیست که انحصارها «اریابان مطلق»‌اند؛ و نیز دولت نمی‌تواند بمثابة مکان حل تضادها نگریسته شود، بلکه باید بعنوان مکان طرح ریزی سازش‌ها، برخی هدف‌های مشترک ناپایدار و جزئی تلقی شود. زیرا دولت وظیفه ندارد تنها مسئولیت تضادهای درونی بورژوازی انحصاری را برعهده گیرد، بلکه مسئولیت مجموع تضادهای جامعه برعهده اوست.

از منظر تزه‌های ابزاری، سرمایه بزرگ که «مستقیماً قدرت دولت را بکار می‌گیرد»، سیاست و نهادها را پی می‌نهد و ویران می‌کند. از اینرو، ما در قبال سرمایه بزرگ که از قدرت دولت سود می‌جوید، نوعی تنظیم‌کننده بزرگ داریم که جامعه را برحسب هدف‌ها و منافع آن شکل می‌دهد. البته، چنین بینشی به تاریخ‌نگری مبتنی بر ساخت و پاخت اختصاص دارد. انتخابات که با اینهمه جای فزاینده‌ای در طرح‌ریزی، مضمون و دستور روز سیاست‌های عمومی پیدا می‌کند و داو (شرط)‌های کاملاً واقعی قدرت (ها) و استراتژی (ها) را دربر می‌گیرد و از آن زمان تا حد تبدیل شدن به یک پوشش، فرعی شده است، هر نوع استقلال از سیاست گرفته شده تا آن را بازتاب منفی اقتصاد وانمود کند. کوتاه سخن، در نظر گرفتن مجموع تضادها و تأثیر متقابل آنها نفی شده است.

دریافت‌هایی که دولت را بازیچه انحصارها می‌دانند به بینش تنگ دو قطبی بودن واقعیت - اینکه سیستم سرمایه‌داری است یا سوسیالیستی - وابسته‌اند. مسئله عبارت از دیکتاتوری بورژوازی یا پرولتاریاست (حتی اگر این اصطلاح‌ها هم بکار نروند، منطق همان است). در واقع، تضادهایی که ساز و کارهای نهادی، می‌کوشند به آنها پاسخ گویند، نتیجه‌هایی که این ساز و کارها تولید می‌کنند، تضادهایی که بوجود می‌آورند با ویژگی‌ها مطابقت دارند و بعنوان بخشی از یک وحدت متضاد از استقلال واقعی مایه می‌گیرند. تنها این ویژگی‌ها تحلیل هر رژیم سیاسی، هر وضعیت مشخص را ممکن می‌سازند.

کارکردها و دخالت‌های دولت تنها بوسیله سرمایه تعیین نمی‌یابد. وظیفه‌های آموزش و پرورش، حمایت اجتماعی، تندرستی و بهداشت، مسکن و شهرسازی، حمایت از محیط زیست، رعایت قانون کار، فرهنگ و اوقات فراغت و حتی عدالت، دفاع یا خبررسانی نه از توجه به منافع فقط انحصارها و سرمایه، بلکه از توجه به منافع مجموع طبقه‌ها و قشرهای جامعه و در نظر گرفتن تناسب نیروی موجود بین آنها مایه می‌گیرد. در هر یک از این قلمروها دخالت‌های دولت و سیاست‌های عمومی تغییر ناپذیر و صرفاً خیلی مساعد برای انحصارها یا سرمایه‌ها نیستند؛ بلکه بنا به موقعیت‌ها و تناسب نیروها تحول می‌یابند.

نقش دولت در فوردیسم بویژه عبارت از ایجاد شرایط مساعد اجتماعی بود که هر چند برای انباشت سرمایه مساعد بود، با اینهمه، بهبود بی‌سابقه قدرت خرید و شرایط زندگی طبقه کارگر و محیط‌های مردمی را ممکن ساخت. دولت بنا بر طبیعت خود ناگزیر به درنظر گرفتن منافع طبقه‌های زیر سلطه است و می‌کوشد ضمن کمک به بازتولید سیستم به تنظیم مجموع تضادهای جامعه بپردازد. این واقعیت که دولت خود را بمثابة ضامن «نفع عمومی» معرفی می‌کند ناشی از دستکاری ایدئولوژی مسلط یا رسانه‌ها نیست، بلکه ناشی از رعایت شمار معینی از واقعیت‌هاست.

بعلاوه، دولت کاری جز انعکاس تضادهای اجتماعی انجام نمی‌دهد. او ضمن دخالت در همه قلمروهای اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، نظامی، فرهنگی و فعالیت انسانها مستقیماً در سازماندهی آنها شرکت می‌کند، به طرح مسئله‌های مربوط به منافع مشترک برای مجموع جامعه می‌پردازد و بدین ترتیب به حفظ پیوستگی اجتماعی و یگانگی جامعه یاری می‌رساند. پس دولت را نمی‌توان به یک دستگاه مسلط یا سرکوبگر تقلیل داد. دولت باید بمثابة واحدی متضاد مورد بررسی قرار گیرد. دولت نمی‌تواند فقط بمثابة قدرت انحصارها تحلیل شود، بلکه باید بعنوان برآیند رابطه تنگاتنگ تضادها نیز تحلیل گردد. این تضادها

عبارتند از: تضادهای منافع بخش‌های مختلف سرمایه و در داخل هر یک از آنها، تضادهای خصوصی و عمومی، کوتاه مدت و دراز مدت، تضادهای طبقه فرمانروا و طبقه‌های فرمانبر، تضادهای میان امور اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، نهادی، فرهنگی، ایدئولوژیک، تضادهای درونی دستگاه دولت، تضادهای بین‌المللی شدن اقتصادها و جامعه‌ها. دولت باید بعنوان «سیستم متضاد یکپارچه» تحلیل گردد.

حزب کمونیت فرانسه تز «اضافه انباشت، کاهش ارزش» سرمایه را پیشنهاد کرده است که طبق آن مرحله سرمایه‌داری انحصاری دولتی، مرحله کاهش دایمی ارزش ساختاری است که دولت در برابر تنزل نرخ سود بنفع انحصارها عمل می‌کند. این تز سه شکل عمده پیدا کرد: سرمایه‌گذاری دولتی، مؤسسه‌های دولتی، رابطه‌های اقتصادی بین‌المللی.

تز کاهش ارزش ساختاری دولت در هر شکل آن مبتنی بر دریافت مداخله اقتصادی دولت است که با واقعیت‌های امروز مطابقت ندارد. اگر دولت بطور مستقیم و به وسعت به انباشت سرمایه کمک کند آن را با کاهش ارزش سرمایه‌های دولتی انجام نمی‌دهد؛ یعنی آنها به نرخ سود ناچیز، صفر و منفی می‌افزایند و بیش از این به مجموع سرمایه می‌افزایند.

بنظر می‌رسد که تز کاهش ارزش ساختاری، از حیث نظری برای توجیه استراتژی سیاسی، استراتژی اتحاد چپ و برنامه مشترک ساخته شد. تنها انحصارها مسئول اضافه انباشت و بنابراین بحران‌ها بنظر می‌رسند. همانطور که مؤسسه‌های دولتی از قانون سود می‌گریزند، دولت می‌تواند مسئولیت تکثیر سرمایه را از راه ملی کردن برعهده گیرد. کافی است که دولت برای خارج شدن از بحران به مالک انحصاری خصوصی تبدیل شود. از اینرو، تئوری سرمایه‌داری انحصاری دولتی به دیالکتیک رابطه‌ها میان دولت و انحصارها تکیه ندارد. از یکسو، او آنها را در یک سازوکار یگانه گرد می‌آورد که اقدامی شبهه همگون‌سازی است و از سوی دیگر، به جدایی مطلق میان سرمایه‌های عمومی و سرمایه‌های خصوصی می‌پردازد که همزمان رابطه تنگاتنگ‌شان را نفی می‌کند و نشان می‌دهد که سرمایه در مجموع خود بعنوان یک کل عمل می‌کند و سرانجام این که به اقتصاد در مجموع رابطه‌های جامعه پر بها می‌دهد.

تئوری‌های ابزاری به تحلیل دولت آنطور که امروز معمول است، محدود نمی‌گردد. از نظر تئوری پردازان حزب کمونیت فرانسه دولت برای اینکه به «ابزار خاص طبقه کارگر و نیروهای دمکراتیک» تبدیل شود باید عمیقاً دگرگون گردد.

قابل شدن این نقش اساسی برای دولت در دگرگونی اجتماعی که موضع دایمی حزب کمونیت فرانسه از زمان پیدایش است، با سنتی که به انقلاب فرانسه باز می‌گردد، مطابقت دارد. این نکته همچنین مطابق با سنت مارکسیستی است که از زمان ابداع و جزم اندیشی خود، به دولت چه بعنوان هدف انقلابی («کسب قدرت») و چه برای هدایت درست دگرگونی مجموع جامعه، رشد نیروهای مولد، ساختمان سوسیالیسم جای مرکزی می‌دهد. وظیفه خاص حزب در دولت و بوسیله دولت که موجب آمیختگی آنها می‌گردد، در همین راستاست.

تجربه‌های تاریخی بکارگیری چنین دریافتی نشان می‌دهد که این دریافت، بغرنجی رابطه‌ها میان دولت و جامعه را بی‌اندازه ساده می‌کند و به برتر دانستن اراده‌گرایی و اجبار میدان می‌دهد. در فرانسه امروز این دریافت مانع از شناختن تأثیرهای منفی تقویت و رشد فوق‌العاده دولتی است که توده عظیم شهروندان را از موهبت‌گزینش‌های جامعه محروم می‌سازد و احساس عامیانه نسبت به دولت بروکراتیک، سلطه‌جو و مداخله‌گر در همه امور را افزایش می‌دهد. از اینرو، سازگاری کامل بین مارکسیسمی که به جبرگرایی اقتصادگرایانه تقلیل یافته، حزب که مقام «تریبونی» برای آن اساسی است و تئوری دولت وجود دارد که بیانگر این چهار «امتياز» است: ساده بودن در تصمیم خود، امکان توضیح دشواری‌ها یا ناکامی‌ها، قدرت تطبیق با تحول‌های مختلف استراتژی و تاکتیک سیاسی و توجیه آنها همچنین شالوده‌ریزی راه و وسیله‌های طرح دگرگونی جامعه. تئوری برای حزب کمونیت فرانسه پیش از هر چیز در خدمت توجیه سم‌گیری‌های استراتژیک، سیاسی و تاکتیک لحظه بوده است.

«حزب پیشاهنگ» که خود را جانشین نیروهای اجتماعی شرکت کننده در جنبش می‌داند و رابطه سلسله مراتبی با نیروهای سازمان یافته، سندیکاها و انجمن‌ها برقرار می‌کند، بعنوان مالک حقیقت انگاشته شده است. او در رابطه با دیگران، تنوع تجربه‌ها، شناخت‌ها و دیدگاه‌ها را مانع تفکر و عمل می‌پندارد. از دیدگاه او عقیده‌های متفاوت همچون خصم‌هایی تلقی می‌شوند که باید بر آنها غلبه کرد. سانترالیسم دمکراتیک با ممیزه فوق‌تمرکز و انضباط نظامی ناگزیر به برقراری سلسله مراتبی از بالا به پایین و ایجاد سلول‌های عمودی می‌گردد.

همه کوشش‌ها برای تعدیل با دگرگونی‌های ناگهانی سیاسی رویرو شده است. همزمان فقر، شلکواهر گرایی و اقتصادگرایی تئوریک به محدود کردن عرصه طرح‌ریزی استراتژیک کمک می‌کنند. هر دو جنبه بطور دیالکتیکی تأثیرهای‌شان را تقویت می‌کنند.

این عنصرهای انتقادی دریافت‌های ابزاری یاد شده، پایه‌های نظریه‌پردازی نوسازی شده دولت در فرانسه معاصر را فراهم می‌سازد که مشتمل بر این مؤلفه‌هاست: مجموع جنبه‌هایی که دولت امروز را در بر می‌گیرند، مجموع تضادهایی که دولت را هدایت می‌کنند و دولت آنها را هدایت می‌کند و تحلیل دولت بعنوان ذهن و عین و بعنوان واحد متضاد.

کوشش‌هایی برای تعدیل

اینجا بدون پرداختن به بازنگری جامع همه مکتب‌ها یا گروه‌ها که به این یا آن شیوه به مارکس استناد می‌کنند، جالب است درباره کوشش‌هایی بحث کنیم که برای تعدیل در برابر ابزارگرایی مسلط بعمل آمده و مناسب است که آن را جریان جدید مارکسیستی بنامیم.

جریان «مارکسیستی جدید» در دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ بویژه پیرامون لویی آلتوسر و نیکوس پولاتزاس با استفاده از مفهوم‌های طرح‌ریزی شده توسط گرامشی رشد و توسعه یافت. بنظر می‌رسد که آنها با خروج از چارچوب اقتصادگرایی و جزم‌گرایی، مستعد درک واقعیت‌های جدید سیاسی هستند. مفهوم هژمونی می‌بایست پیشرفت در مفصل‌بندی قلمروی سیاسی، اقتصادی و ایدئولوژیک را ممکن سازد.

لویی آلتوسر میان قدرت دولت که به طبقه (یا بخشی از طبقه یا اتحاد طبقات) فرمانروا در تولید تعلق دارد و دستگاه دولت که ابزار کاربرد قدرت دولتی است، نه ضرورتاً ابزار در دست طبقه‌ای که قدرت دولت را در اختیار دارد، تمایز قایل است. او تصدیق می‌کند که تئوری مارکسیستی دولت روی جنبه سرکوبی (دولت، دستگاه اداری، ارتش، پلیس، دادگستری و غیره) تأکید کرده است. اما در کنار این ابزار، جبر «دستگاه‌های ایدئولوژیک دولت» وجود دارد تا آن حد که «هیچ طبقه‌ای نمی‌تواند بطور پایدار قدرت دولت را بدون اعمال همزمان هژمونی خود بر دستگاه‌های ایدئولوژیک دولت حفظ کند». از نظر لویی آلتوسر این مفهوم نه فقط نهادهای «عمومی» بلکه همچنین نهادهای «خصوصی» مانند حزب‌های سیاسی، سازمان‌های سندیکایی یا اجتماعی - حرفه‌ای، مدرسه، کلیسا، خانواده، رسانه‌ها، مؤسسه‌های فرهنگی و غیره را دربر می‌گیرد؛ زیرا به عقیده او تمایز قلمروهای عمومی و خصوصی از حقوق بورژوازی ناشی می‌شود. بدین ترتیب او به تعریف وسیع دولت که اغلب گرامشی از آن استفاده می‌کرد، گرایش داشت.

وظیفه این دستگاه‌ها تأمین بازتولید رابطه‌های اجتماعی تولید مسلط و قدرت دولت بورژوازی است. اما با آنکه دستگاه‌های سرکوبگر برپایه انحصار جبر شالوده‌ریزی شده و «با خشونت» عمل می‌کنند دستگاه‌های ایدئولوژیک این کار را با «ایدئولوژی» انجام می‌دهند. آنها روی اندیشه‌های طبقاتی قدرت تکیه می‌کنند و آن را سرمشق خودآگاهی‌ها و ناخودآگاهی‌های افراد و گروه‌های اجتماعی قرار می‌دهند. بعلاوه آنها از خصیصه خصوصی‌شان همچون شکل‌های متنوع، ظاهر بی‌طرف، استقلال نسبی‌شان و سنت بشردوستانه که از آن برای تقویت بسیار دقیق قدرت سود می‌جویند، استفاده می‌کنند، و آن را «پذیرفتنی» و «موجه» می‌سازند.

از نظر لویی آلتوسر برقراری هماهنگی نسبی بین دستگاه‌های ایدئولوژیک دولت توسط ایدئولوژی مسلط، ایدئولوژی طبقه مسلط (زیر سپر دستگاه سرکوبگر دولت) انجام می‌گیرد. همه و هر یک بشیوه خود به تأمین بازتولید رابطه‌های اجتماعی تولید که دلیل تعلق آنها به ایدئولوژی است، کمک می‌کنند: «دستگاه سیاسی افراد را مطیع ایدئولوژی سیاسی دولت، ایدئولوژی نامستقیم (پارلمانی) یا مستقیم (مراجعه به آرای عمومی یا فاشیستی) می‌سازد. دستگاه خبررسانی بوسیله مطبوعات، رادیو، تلویزیون روزانه مقدار معینی از ناسیونالیسم، شوونیسم، لیبرالیسم، اخلاق‌گرایی و غیره را بخورد شهروندان می‌دهد». آلتوسر مخصوصاً روی دستگاه آموزشی که دستگاه ایدئولوژیک مسلط توصیف شده تأکید کرده و تصریح می‌کند که زوج مدرسه - خانواده جانشین زوج کلیسا - خانواده که زندگی سیاسی را در عصر قرن‌های میانه مستبدانه اداره می‌کرد، می‌شود. مدرسه نه تنها کاردانی‌ها، بلکه همچنین مفهوم نظم مستقر را القاء می‌کند. زیرا در مدرسه «شکل‌هایی که اطاعت از ایدئولوژی مسلط را تضمین می‌کنند» آموزش داده می‌شود. کثرت‌گرایی و طبیعت دستگاه‌های ایدئولوژیک دولت بطور همزمان مکانی می‌آفریند که مبارزه طبقات و بنابراین داو (شرط) مبارزه برای سوسیالیسم در آن شکل می‌گیرد و جریان می‌یابد.

هر چند این تزاها برتری تکیه کردن روی مسئله ایدئولوژیک و سیاست و استقلال نسبی‌شان نسبت به جبر باوری اقتصادی را نشان می‌دهند، اما کمتر از آن دچار محدودیت نیستند. نخست همانطور که لویی آلتوسر نشان داد با توسعه مفهوم دولت در مجموع دستگاه‌های ایدئولوژیک، او به تحلیل رابطه‌های متضاد که هر دوی آنها [ایدئولوژی و سیاست] حافظ آنند، مجال نمی‌دهد و به پر بها دادن جایگاه ایدئولوژی بورژوازی در جامعه منجر می‌گردد. ازینرو، متمایز کردن دموکراسی‌های بورژوازی و فاشیسم ناممکن و بی‌ثمر می‌شود؛ تا آن حد که فاشیسم دقیقاً مدعی تأمین کنترل کامل دولتی بر مجموع دستگاه‌های ایدئولوژیک و نهادهاست. از سوی دیگر، مفهوم دستگاه ایدئولوژیک همزمان بسیار وسیع و تقلیل‌دهنده - مثلاً برای درک حزب‌ها، سندیکاها یا آنچه که جنبش مشارکت‌پذیر را دربر می‌گیرد - محسوب می‌شود. همچنین تمایز میان دستگاه‌های سرکوبگر و دستگاه‌های ایدئولوژیک دولت امکان نمی‌دهد که نقش‌های اقتصادی و سازمان‌گرانه دولت در نظر گرفته شود. سرانجام اینکه، تعیین «دستگاه‌های ایدئولوژیک دولت» توسط ایدئولوژی فرمانروا، در صورتیکه مسئله عبارت از «تعیین آخرین راه حل» است، از مفهومی مایه می‌گیرد که باز مبتنی بر شکلی از ابزارگرایی است.

نیکوس پولاتزاس اندیشه‌ورزی اساسی‌اش را که ثمره آن اثری غنی، متراکم و پیچیده است، به دولت اختصاص داد. او چون لویی آلتوسر تقلیل دستگاه دولت به قدرت دولت را رد می‌کند و در دولت قدرت، سوسیالیسم را همزمان رد می‌کند.

«دولت بعنوان شیء: دریافت قدیمی ابزارگراییه دولت، ابزار بی کنش، و حتی بی طرف، کاملاً دستکاری شده توسط تنها یک طبقه یا بخشی از طبقه که در آن حالت هیچ استقلال برای دولت شناخته نشده؛ و دولت بعنوان سوژه: استقلال دولت، که اینجا مطلق نگریسته شده، به اراده آن بعنوان دستگاه عقلانی کننده جامعه مدنی برگردانده شده؛ دریافتی که به هگل و ماکس ویر که آن را تکرار کرد و به جریان حاکم بر جامعه شناسی سیاسی باز می‌گردد، این استقلال را به قدرت خاص، که فرض شده دولت را در دست دارد و به حاملین این قدرت و عقلانیت دولتی، بروکراسی و مخصوصاً نخبگان سیاسی ربط می‌دهد». در این دو دریافت، «ارتباط دولت - طبقه‌های اجتماعی و بویژه، دولت - طبقه‌ها و بخش‌های فرمانروا بمثابة ارتباط بیرونی درک شده است؛ خواه طبقه‌های فرمانروا بنابر بازی قدرت و گروه‌های فشار، از دولت (شیء) اطاعت کنند؛ خواه دولت (سوژه) از طبقه‌های فرمانروا اطاعت کند. پس آنها نمی‌توانند مسئله قطعی، مسئله تضادهای درونی دولت را درک کنند».

در جای خود، نیکوس پولانزاس تعریف دولت را «بعنوان یک رابطه یا دقیق‌تر بعنوان تراکم مادی تناسب نیروها میان طبقه‌ها و بخش‌هایی از آنها، همانطور که همواره بطور ویژه درون دولت در بیان می‌آید» پیشنهاد می‌کند. در واقع او نشان می‌دهد که «استقرار سیاست دولت بنفع بلوک در قدرت، کارکرد مشخص استقلال نسبی و نقش سازماندهی آن بطور انداموار به این شکاف‌ها، تقسیم‌ها و تضادهای درونی دولت مربوط است» و مشخص کردن «استقرار سیاست دولت باید بمثابة برآیند تضادهای طبقاتی که در خود ساختار دولت جای دارد، بررسی گردد. دولت از اینسو به آنسو بنابر تضادهای طبقاتی تشکیل و تقسیم شده است. تضادهای طبقاتی دولت را تشکیل می‌دهند و در استخوانبندی مادی آن به نمایش درمی‌آیند و بدین ترتیب سازمان خود را می‌سازند. سیاست دولت نتیجه طرز کار این تضادها در دولت است».

نیکوس پولانزاس رابطه‌های دولت و طبقه‌های فرمانروا را مورد بحث قرار داده و در این باره تصریح می‌کند که «استقلال دولت نسبت به این یا آن بخش از بلوک قدرت بطور مشخص بصورت استقلال نسبی این یا آن شاخه، دستگاه یا شبکه دولت در برابر سایرین وجود دارد». بنابراین، «باید دولت را بعنوان یک عرصه و روند استراتژیک درک کرد که در آن، حلقه‌ها و شبکه‌ها که همزمان مفصل‌بندی شده و تضادها و تکیه‌گاه‌های یکی نسبت به دیگری را نشان می‌دهند، با هم تلاقی می‌کنند». با اینهمه، دولت «یگانگی دستگاه را نمایش می‌دهد؛ آنچه که معمولاً آن را با اصطلاح تمرکز یا سانترالیسم که این بار به یگانگی دولت در خلال شکاف‌هایش ربط دارد، نشان می‌دهند. این امر بوسیله سیاست فراگیر و یکپارچه بنفع طبقه یا بخش هژمونیک، در حال حاضر سرمایه انحصاری نمودار می‌گردد. البته این وحدت قدرت دولتی از راه تصرف فیزیکی حاملان سرمایه انحصاری بعنوان دولت و اراده منسجم آنها برقرار نمی‌گردد. این یگانگی و تمرکز در استخوانبندی سلسله مراتبی و بروکراتیک سرمایه داری جای دارد و از جایگاه برتر در بطن طبقه یا بخش هژمونیک آن نسبت به دیگر طبقه‌ها و بخش‌های بلوک قدرت نتیجه می‌شود».

نیکوس پولانزاس درباره طبقه‌های فرمانروا نوشت: «دستگاه‌های دولت با بازی (متغیر) وفاق موقتی بین بلوک در قدرت و برخی طبقه‌های فرمانروا، در خدمت هژمونی و بازتولید آن قرار دارند. استقلال نسبی دولت نسبت به این یا آن بخش از بلوک در قدرت، برای سازماندهی هژمونی بلوک در قدرت نسبت به طبقه‌های فرمانروا، در دراز مدت و بطور کلی امری ضروری است. و این اغلب وفاق مادی لازم برای این هژمونی را به بلوک در قدرت و به این یا آن بخش‌های آن تحمیل می‌کند. دولت نه فقط تبلور تناسب نیروها بین بخش‌های بلوک در قدرت، بلکه همچنین تناسب نیروها بین اینان و طبقه‌های فرمانبر است». و می‌افزاید: «مبارزه‌های توده‌ای دولت را از اینسو به آنسو درمی‌نوردند و این امر با راه یافتن گوهر مخصوصی از خارج انجام نمی‌گیرد. مسئله این نیست که آنها از گنجیدگی در یک دولت - شاه ترکیب کننده، تضعیف می‌شوند، بلکه بیشتر دولت است که در مبارزه‌هایی غوطه‌ور می‌گردد که پیوسته در آنها غرق می‌کند». نیکوس پولانزاس بدقت مشخص می‌سازد که «وجود طبقه‌های مردمی نه به همان ترتیب وجود طبقه‌ها و بخش‌های فرمانروا در دولت، بلکه بگونه‌ای ویژه مجسم می‌گردد. این بسته به دستگاههایی که قدرت خاص طبقه‌های فرمانبر را متمرکز می‌کنند، نیست که این طبقه‌ها در دولت حضوردارند. بلکه بطور اساسی بسته به شکل کانون‌های مخالفت با قدرت طبقه‌های فرمانرواست». او تصریح می‌کند که «اختلاف تاکتیک یا حتی استراتژی سیاسی، در موقعیت مفروض یا در دراز مدت رویاروی توده مردم، یکی از عامل‌های اصلی شکاف در درون بلوک قدرت است».

این دریافت‌ها نیکوس پولانزاس را به این تصدیق می‌کشاند که «همه آرایش‌هایی که دولت سرمایه داری می‌دهد، حتی آرایش‌هایی که بوسیله توده‌های مردم تحمیل می‌گردد، در نهایت و در دراز مدت در یک استراتژی بنفع سرمایه یا سازگار با بازتولید وسیع آن است. با در نظر گرفتن تناسب نیروها با طبقه‌های فرمانبر و مقاومت آنهاست که دولت به اقدام‌های اساسی بنفع انباشت وسیع سرمایه مبادرت می‌کند و آنها را با روش سیاسی تدارک می‌بیند. بدین ترتیب که آنها با دادن امتیازهای معین به طبقه‌های فرمانبر (دستاوردهای توده‌ای) بازتولید هژمونی طبقاتی و فرمانروایی مجموع بورژوازی بر توده‌های مردم را تأمین می‌کنند. نه تنها دولت این سازواره را سامان می‌دهد، بلکه تنها او قادر به تأمین آن است: در واقع، طبقه‌ها و بخش‌های فرمانروا که در برابر توده‌های مردم و منافع اقتصادی - صنفی‌شان در کوتاه مدت و بطور متضاد تمکین می‌کنند، خود را در این کار ناستوار نشان می‌دهند».

نیکوس پولانزاس در پی تحلیل خود این مطلب را پیش می‌کشد که در عصر ما شکل جدیدی از دولت تحمیل می‌شود که مشخصه آن «دولت‌گرایی اقتدارگرا» است. این شکل دولت «نمایشگر تغییری واقعی نسبت به شکل‌های پیشین است». مسئله عبارت از «انحصار شدید مجموع قلمروهای زندگی اقتصادی-اجتماعی بوسیله دولت [است] که با زوال قطعی نهادهای دموکراسی سیاسی و محدودیت بسیار سخت این آزادی‌های موسوم به "صوری" مفصل‌بندی شده، که واقعیت آن را انکار و رو بزوال بودن آن را تأیید می‌کند». این مفهوم «دولت‌گرایی اقتدارگرا» با تکیه بر تحلیل بحران سیاسی و بحران دولت بویژه برای نیکوس پولانزاس مبتنی بر «مقاومت ناپذیری صعودی دستگاه اداری دولت» و نیز مبتنی بر نقش «حزب توده‌ای فرمانروا» است و به حرکت «تقویت-تضعیف» دولت می‌انجامد.

تزهای پیشنهادی نیکوس پولانزاس شامل نوسازی دریافت‌های مارکسیستی دولت با توجه به تضادها، مفصل‌بندی آنها و بُعد «استراتژیک» دولت است. با اینهمه، توضیح‌های وی در مورد «استقلال نسبی» قابل رد است؛ هر چند نیکوس پولانزاس دقت بخرج می‌دهد که «نقش تعیین‌کننده اقتصاد (را) در بغرنج‌ترین معنی آن» یعنی تعیین ارزش نه بوسیله نیروهای مولد، بلکه بوسیله رابطه‌های تولید و تقسیم اجتماعی کار» دریابد. در ارتباط با «واحد متضاد» - آنطور که نیکوس پولانزاس در جای دیگر درباره بلوک در قدرت به آن پرداخت - باید استدلال کرد که بدون هر یک از جنبه‌هایی که بطور همزمان ویژه و بهم بسته است، درک «استقلال» برخی عنصرهای موجود در جامعه ناممکن خواهد بود. بعلاوه بنظر می‌رسد که شکل‌هایی از «سازوکار» در رابطه میان بخش هژمونیک بلوک در قدرت و سیاست کلی دولت، و همچنین در رابطه‌ای که او بین این بخش از بلوک در قدرت و «آن شاخه، دستگاه یا شبکه» دولت برقرار می‌کند، باقی می‌ماند، که در نهایت از دریافت ابزارگرایی مایه می‌گیرد. به همان ترتیب، تعریف دولت بعنوان «تراکم مادی یک رابطه» در مقیاسی بنابر «استخوانبندی سلسله مراتبی - بروکراتیزه» ظاهر می‌گردد که از جایگاه برتر در درون طبقه یا فراکسیون هژمونیک آن ناشی شود، حتی اگر «تصرف فیزیکی» وجود نداشته باشد. سرانجام اینکه تزهای نیکوس پولانزاس مبتنی بر همان تعریف بسیار گسترده دولت مثل تزهای لویی آلتوسر است.

دولت استراتژ

عنصرهای انتقادی دریافت‌های ابزاری، پایه‌های نظریه‌پردازی نوسازی دولت در فرانسه معاصر را فراهم می‌سازند که متکی بر مارکسیسم عمیقاً نوسازی شده است و برای لائیسسته کردن مارکسیسم دوباره از مارکس می‌آغازد و مجموع جنبه‌هایی که دولت امروز را دربر دارند، مجموع تضادهایی که دولت را توصیف می‌کنند و دولت تبلور آنهاست، در نظر می‌گیرد و دولت را بعنوان ذهن و بعنوان عین و بعنوان یگانگی متضاد تحلیل می‌کند.

بررسی رابطه‌های دیالکتیکی میان دولت و جامعه نخست مستلزم در نظر گرفتن این واقعیت است که جامعه بطور همزمان یک شکل و متنوع است و از عده بیشماری از افراد و گروهها ترکیب شده که اینان برپایه شمار زیادی از شبکه‌ها که نسج اجتماعی را می‌بافند، گرد می‌آورند. دولت که در آن واحد دولت سیاست و دولت دستگاه در نظر گرفته می‌شود، در کثرت تضادهای درونی و رابطه‌هایش با جامعه مخصوصاً با این واقعیت ساختاری شده بوسیله «وحدت و تنوع» کاملاً منطبق جلوه می‌کند و بنابر غوطه‌ور شدن عمیق در جامعه، در همه سطح‌های پیکر اجتماعی و در تماس تنگاتنگ با گروه‌ها، صنف‌ها و شبکه‌های تشکیل‌دهنده آن بنظر می‌رسد که یکپارچگی تعدد آرزوها، خواست‌ها و منافعی که در بیان می‌آیند، تنظیم آنها، آزادی سمگتیری‌های استراتژیک که به یگانگی جامعه کمک می‌کنند و توجیه و کاربرد آنها امکانپذیر می‌شود.

با اینهمه، در کثرت رابطه‌ها میان دولت و اجزای مختلف تشکیل‌دهنده جامعه بسیاری از اختلال‌ها در طرز کار نمودار می‌گردد و سازماندهی مطلوب اسلوبی را مختل می‌سازد. مسئله عبارت از ناکارایی دخالت‌های دولت بویژه در امر سیاست‌های اقتصادی و بالا رفتن هزینه‌های دولتی است که به بحران مالی دولت، ناتوانی در گزینش یا آنچه که شایسته است آن را «نتیجه‌های نامعقول» بنامیم، می‌انجامد. فراسوی این نتیجه‌های نامعقول، بحران‌های اجتماعی و بحران‌های سیاسی ناتوانی دولت را بعنوان تنظیم‌کننده - سازمان‌دهنده کامل جامعه به اثبات می‌رساند. هر چند «اجتماع کوچک» افراد و گروههای اجتماعی که مدام تجزیه و ترکیب می‌شوند، به طریقه‌های مختلف با دولت مرتبط‌اند، کمتر از آن از استقلال واقعی برخوردار نیستند. بعلاوه «درخواست‌ها از دولت» که بطور منظم و بویژه در فرانسه آن را عنوان می‌کنند، بدون شک امروز متفاوت با دیروز و حتی بیشتر اراده حفظ و توسعه این استقلال را آشکار می‌سازند. نوزایی محلی، توسعه دوباره جنبش دفاع از منافع مشترک، بازگشت به حوزه خصوصی و توسعه فردباوری معین یا فردیت جدید اجتماعی و همچنین ازتاب آنها در برخورد به تزهای خود مدیریتی یا محیط زیست و حتی عامل‌های بحران که در سازمانهای بزرگ یا در رشد تدریجی پرهیز از شرکت در انتخابات که هنگام رایزنی‌های سیاسی یا هنگام رأی‌گیری حرفه‌ای اثر می‌گذارند، همگی از موردهایی هستند که به این امر گواهی می‌دهند. فراخوان‌ها با در نظر گرفتن و رعایت تنوع منافع و تجربه‌ها، هویت‌ها، خواست‌ها و رابطه‌ها با واقعیت با نیرویی شدت‌یابنده ابزار می‌شوند.

بفرنجی فزاینده رابطه‌ها میان دولت و اجتماع کوچک، با توسعه شتابان بین‌المللی شدن که در نیم قرن گذشته با آن روبرو بودیم گسترش یافته است. بدون شک، پدیده مورد بحث خیلی قدیم‌تر است؛ اما شتابگیری تازه آن دولت - ملت را دچار تزلزل می‌سازد. این جنبه‌ها هر چه باشند، دولت مجبور به ایفای نقش تعیین‌کننده در آنها شده است و به توسعه سرمایه‌فرانسوی یا حتی واقعیت بخشیدن مستقیم آنها کمک و همراهی می‌کند و آنها را به جریان می‌اندازد و سمت و سو می‌دهد. البته، امپریالیسم بی‌آنکه از دولت سلب حق و یا آن را تضعیف کند به تقویت آن کمک کرده است. دولت ضامن منافع امپریالیست‌ها شده است. در مقیاس جهانی، بنابر ترکیب داده‌ها و تحول‌های بین‌المللی شدن اقتصادها و جامعه‌هاست که دولت به انباشت سرمایه کمک می‌کند. دولت همچنین می‌تواند بعنوان استراتژ اقتصادی - سیاسی جمعی سرمایه‌داری فرانسه و غیره در بطن بازار جهانی نگرسته شود.

ارزش‌افزایی و انباشت سرمایه در مقیاس جهانی انجام می‌گیرد؛ اما رابطه‌های اجتماعی به ساختاری شدن و بازتولید خود در مقیاس ملی ادامه می‌دهد. در همین حال رابطه‌های نیروهای بین‌المللی، واقعیت‌های ملی را مشروط می‌سازند و اشباع می‌کنند و شکل می‌دهند. ازینرو، دولت بیش از هر وقت باید استراتژ شود. بنابراین، دولت نباید تنها در چارچوب تضادهای ملی، بلکه باید بر پایه شبکه تضادها و «اجتماع کوچک» در بطن بین‌المللی که او در کانون آن قرار دارد، تحلیل شود. بر این اساس بنظر می‌رسد، که امکان پی بردن به نقشی که در نهایت دولت معاصر فرانسه در بازتولید رابطه‌های اجتماعی و سیستم و ارائه کامل مقیاس آن در مفهوم دولت استراتژ بعنوان بدیل دولت - ابزار و همچنین دولت بی‌طرف ایفا می‌کند، وجود دارد.

امروز در سطح بین‌المللی استراتژ دیگری جز دولت - ملت وجود ندارد. در چارچوب ملی مرکز دیگری جز دولت که در آن تصمیم‌گیری کنند و بوسیله آن استراتژی مجموع سرمایه‌داری را به اجرا درآورند، موجود نیست. تمرکز سرمایه‌راه را بروی موجودیت گروه‌های بزرگ مالی گشود. اما این گروه‌ها رقابت جدایی‌ناپذیر از سرمایه‌داری را از بین نمی‌برند. هر گروه تنها منافع خود را در نظر می‌گیرد، نه منافع مجموع سیستم را که بنا بر واقعیت‌های متعدد اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی ترسیم می‌شود. دولت بنابر یک سلسله از ویژگی‌هایی که آن را ترسیم می‌کند، تنها سازواره جامعه در قدرت است که این استراتژی را تصمیم‌گیری و تدارک می‌کند و به اجرا در می‌آورد.

نخست اینکه دولت انحصار قهر قانونی را در اختیار دارد و به تنهایی دارای این حق است که برای اجرای تصمیم‌هایش و تحقق حق یا دفاع از اصول بنیادی سیستم، قدرت اعمال اجبار بر مجموع جامعه و همچنین بر هر یک از اجزای تشکیل‌دهنده آن را بکار اندازد. بدون شک، این جنبه که شماری از مارکسیست‌ها آن را برای همه چیز بکار می‌برند، با برقراری آرامش در جامعه، تثبیت آزادی‌های واقعی مدنی و همچنین رد و دفع‌های فزاینده آن که هدف نهایی رژیم‌هایی است که مدعی‌اند به مرحله برتر تاریخ رسیده‌اند، بسیاری از اهمیت خود را از دست داده است. هر چند جلب رضایت بر فشار و سرکوبی پیشی می‌گیرد، اما وسیله‌های این فشار کمتر از آن حضور ندارد.

سرانجام این که دولت به موهبت وسعت دستگاه خود و بُعد آن از شبکه‌ای بی‌همتا برخوردار است که می‌تواند شناخت جامعه را با در نظر گرفتن تنوع منافع و آرزوهایی که در جامعه بیان می‌شود، ممکن سازد و رویارویی، تمرکز و ترکیب آنها را سازمان دهد و سمتگیری‌ها، سیاست‌ها، اقدام‌های پذیرفته یا دستکم قابل پذیرش توسط مردم را از درون آنها بیرون کشد. این شبکه می‌تواند برای بکار بردن و به اجرا درآوردن تصمیم‌های خیلی متناسب با شرایط، در اختیار دولت قرار گیرد؛ سازمان دادن «بازگشت به تجربه» به دولت امکان می‌دهد که خود را با تحول‌های جامعه وفق دهد. او همچنین توانایی (البته نسبی) بینش مجموع جامعه را در اختیار دارد.

در همین حال، اغلب این دستگاه‌ها به برآوردن یک سلسله از نیازهای مادی، اجتماعی و فرهنگی مردم کمک می‌کنند و سیمای در خدمت تمامی جامعه بودن را به دولت می‌دهند. باید افزود که دولت در قلمروی انتشار فرهنگی و ایدئولوژیک موقعیت مسلط و در برخی بخش‌ها انحصار آن را دارد. دولت بنابر تسلط و کنترل وسیله‌های مهم ارتباطی، تمرکز توسعه مجموع سیستم آموزشی و اهمیت اختصاص کمک‌های مالی به تولید فرهنگی و انتشار آن می‌تواند، حتی اگر در انجام آن تنها نباشد به وجود رضایت در درون جامعه یاری رساند.

مخصوصاً دولت از دو قرن پیش از مشروعیتی سود می‌جوید که البته بسیار مدیون ویژگی‌های تاریخ، رسوب تاریخی آن - که بویژه نشان از انقلاب ۱۷۸۹ دارد - و پذیرش وسیع اصل سهم بودن در جمهوری و لائیسیتیه است. همچنین این مشروعیت مدیون دوام نسبی قاعده‌های دمکراتیک در انتخاب رهبران آن و همچنین استقرار دولت رفاه و پذیرش و شناسایی معین دنیای کار، جنبش کارگری و مبارزه‌های آن است.

دولت بنابر مجموع این جنبه‌ها در برابر منطق مجموع سیستم، از منطقی ویژه برخوردار است. رابطه‌های حکومتگران - حکومت‌شوندگان از همان سرشت رابطه‌های استثمارگران - استثمارشوندگان نیستند و این چیزی است که از سوی دیگر وجود سیاست را توجیه می‌کند. با اینهمه، اشتباه است که دولت بمثابة یک نهاد مستقل جدا از سیستم سرمایه‌داری نگرسته شود. دولت عنصری از سیستم است که همزمان دارای وظیفه نمایندگی و سازماندهی جامعه است. توانایی دولت در برخورداری از

بینش کلی است که حالت‌های مختلف جامعه را در نظر می‌گیرد و منطق ویژه‌ای را درون سیستم حفظ می‌کند و بیانگر آن است که او می‌تواند هر عنصر را به کل برگرداند و نقش استراتژ را ایفاء کند. پس باید دولت را همزمان در منطق ویژه و رابطه آن با منطق کلی سیستم و کوتاه‌سخن در یگانگی متضادی که این منطق‌ها را تشکیل می‌دهد، درک کرد.

مشخصه اساسی منطق ویژه دولت نسبت به منطق کل سیستم به توانایی درک آن، به در نظر گرفتن و مفصل‌بندی تضادهای مختلف جامعه و گنجاندن آن در روند بین‌المللی شدن و بکار بستن روندهای تنظیم این شبکه تضادها که در قالب تناسب نیروها در بیان می‌آیند، مربوط است. و این همزمان به آن امکان می‌دهد برخی از این تضادها را حل کند یا پشت سر گذارد و اغلب آنها را با سمتگیری‌ها، سیاست کلی میان و درازمدت، پیوستگی اجتماعی، بازتولید (وسیع) رابطه‌های اجتماعی و در نهایت سیستم، در یک طرح تکمیل کند. مفهوم دولت استراتژ این توانایی کلی را در نظر می‌گیرد. با اینهمه این توانایی کلی بنابر اهمیت کوتاه مدت و فشارهایی که روی دولت در تمام سطح‌ها اعمال می‌گردد، رویدادهای پیش‌بینی نشده و پیش‌بینی‌ناپذیر، اختلال‌های متعدد در طرز کار و نتیجه‌های نامعقول دولت در فعالیت‌ها جنبه نسبی دارد؛ تا آن درجه که تصور یک دولت بی‌بصیرت یا تقلیل‌دهنده چندان بی‌پایه هم نیست. با اینهمه، این تصور یکجانبه است. مفهوم دولت استراتژ امکان می‌دهد که این ارتباط‌های بغرنج که به همان اندازه به تضادها مربوط‌اند، در نظر گرفته شود؛ زیرا اصطلاح «استراتژی» روی ترکیب عامل‌های متفاوت، سمتگیری‌های عمومی، روی‌نرمش و سازگاری، تأثیر متقابل، روی‌دراز مدت تکیه می‌کند. او هر شکل از سازوکار یا جبرگرایی را دور می‌کند و خصلت پویای خاص تحلیل را در ارتباط با یگانگی متضاد بازسازی می‌کند.

مفهوم دولت استراتژ با این واقعیت که دولت در مجموع بازتولید سیستم را تأمین می‌کند، مطابقت دارد و بنظر می‌رسد به مفهوم هژمونی آن سان که گرامشی در ارتباط با طبقه‌ها تعریف کرده نزدیک است. در واقع گرامشی بدین وسیله روی رضایتی درنگ می‌کند که توسط طبقه‌های رهبری‌کننده در زمینه مدیریت ایدئولوژیک و سیاست پذیرفته شده‌شان، در زمینه یکپارچگی اجتماعی که تحقق می‌بخشد، در عرصه اتحادهای طبقاتی که در دولت جوش می‌خورند، در زمینه این واقعیت که دولت با وفای و نه فقط با سلطه عمل می‌کند و در زمینه ضرورت در نظر گرفتن منافع طبقه‌های فرمانبر از جانب دولت حاصل می‌گردد.

پس دولت یک ابزار یا بازیچه سرمایه بزرگ، یک حاکم بی‌طرف بر فراز طبقه‌ها نیست. دولت بعنوان محصول مبارزه طبقه‌ها در عین حال زیر نفوذ تضادهای طبقاتی قرار دارد. از یکسو، دولت بنابر وسعت و تنوع دستگاهها و کارکنانش در درون خود تقسیم اجتماعی کار را بازتولید می‌کند. مبارزه طبقات در خود ساختار دولت حضور دارد. از سوی دیگر، دولت بنابر تعدد پیوندهایش با جامعه زیر نفوذ منافع طبقه‌ها و گروه‌های متفاوت اجتماعی است. بعلاوه، با توجه به جایگاه مؤثری که دولت در تنظیم تضادهای مختلف جامعه دارد، ناگزیر در مرکز ثقل مبارزه‌ها قرار گرفته است و حتی اغلب داو مرکزی آن است. دولت مکانی است که در آن فشارهای اجتماعی با هم تلاقی می‌کنند و نهادی می‌شوند و کشمکش‌ها و تضادها را تنظیم می‌کنند. دولت استراتژ می‌کوشد آنها را هدایت کند و از آنها عنصر پویایی انباشت سرمایه و بازتولید سیستم را بسازد.

مفهوم دولت استراتژ - که دولت فرانسه معاصر را در پروبلماتیک یگانگی متضاد قرار می‌دهد - بعنوان تنها نهاد جامعه برخوردار از داشتن سازواره بینش کلی و تأمین‌کننده بازتولید رابطه‌های اجتماعی و سیستم، بیانگر فایده اساس قرار دادن چشم‌اندازی است که هم از مفهوم‌های ابزاری دولت و هم از مفهوم‌هایی که بی‌طرفی دولت را مقرر می‌دارد، دور می‌شود و امکان می‌دهد که دولت، بدون کم بها دادن و پر بها دادن در نظر گرفته شود. دولت دیگر «ایده» بی‌ثبات و بی‌نفوذ چون «سلطان» همه‌چیزدان، همه جا حاضر، مقتدر و یا خودکامه نیست.

دولت استراتژ که در کانون شبکه تضادهای جامعه قرار دارد، از آنها و در عین حال از تضادهای خاص درونی‌شان عبور می‌کند، به توجیه و تنظیم آنها می‌پردازد و بازتولید آنها را تأمین می‌کند و بخاطر اینکه این تضادها هرگز همانند نیستند، تعادل‌ها یا عدم تعادل‌های اساسی‌شان را حفظ می‌کند.

منبع:

* پی‌نوشت:

پیر بوبی **Piere Bauby**، دکتر **IEP** پاریس، عضو کمیته نگارش مجله **M** و مجله **Politis** و نویسنده کتابهای «دولت استراتژ»، انتشارات کارگری، ۱۹۹۱، «الکتریسته و جامعه»، انتشارات انترادیسون، ۱۹۹۲ و با همکاری ژان کلود بوآل کتابهای «خدمات عمومی در مصاف اروپا»، انتشارات کارگری، ۱۹۹۳، «کدام خدمات عمومی برای یک شهروندی اروپایی؟»، انتشارات آتلیه، ۱۹۹۲ و ویراستار «انرژی و جامعه»، **Publisud**، ۱۹۹۵ است.